

بقلم: رشید یاسمی
استاد دانشگاه تهران

نمود و نمود

مقدمه

دوره سلطنت صفویه زمان رواج طلبگی بود - حوزه‌های درس در اغلب بلاد ایران رونقی بکمال داشت بیشتر توجه بحلقه تدریس فقها بود که خیر دنیا و آخرت در بر داشت - کسیکه تحصیل احکام شریعت و فقه آل محمد (ص) میکرد در این عالم عزیز و راحت و در آن دنیا سرافراز و بخشوده میشد. اوقاف و خیرات و مبرات مانند سیل بمدارس میرسید - دولت چه از راه سیاست و چه از حیث عقیده سلطان وقت بترویج علماء شیعه میپرداخت و وابستگان حوزه درس آنانرا محترم میشمرد. بنابراین ارباب عمایم زیاد شدند و فوج فوج تجار و بزرگان بلباس اهل علم در آمده خود را یکی از منابع وقف و مصادر شرع می بستند و اکثر آنها در سایه عمامه از هر جهت مصون از تعرض میشدند. در نتیجه این نهضت بزرگ مباحث کلامی مثل توحید و امامت و معاد جسمانی و سایر مسائل ورد زبانها و نقل مجلسها شد و آراء دقیق و عمیقی در این قبیل امور بظهور پیوست که نتیجه فرط کنجکاوی و توغل در کلام و فقه بوده اصفهان و قم و مشهد سه مرکز مهم این حوزه‌ها بشمار میرفت در کشوری که صد سال پیش هنگام ظهور شاه اسمعیل آن اندازه کتاب فقه شیعه متداول نبود که رفع حاجت کنند و ناچار بعلمای شیعه خارج ایران مثل علمای جبل عامل شام و بحرین و غیره متوسل شدند در اواسط عهد صفویه بحدی کتاب دینی زیاد شد که کتابخانه‌ها از آن لبریز گردید و سرآمد همه آنها که در واقع یک دایرة المعارف مذهبی بشمار میآید کتاب عظیم بحار الانوار مجلسی است. عهد سلطنت سی ساله شاه سلطان حسین که بهار این باغ بود چنان قوت و شوکتی برای علماء حاصل آمد که سلطنت تحت الشعاع آنها قرار گرفت و حتی پادشاه فخر میکرد که اورا ملا حسین بخوانند. در چنین محیطی معلوم است که اندک تجاوزی از ظاهر شرع چه مجازاتهایی دارد و اتساع بفرق ضاله چه عاقبی. در تاریخ آن عهد مکرر



می بینیم که اشخاص مختلف حتی عرفا و حکما را
بتهمت زندقه و کفر و الحاد و بدعت نفی بلد و
مصادره یا رجم و اعدام کرده اند - خانقاه‌های
درویشان بسته و حکامی مشائی و اشرافی تبعید
شدند و اشخاصیکه دم از وسعت مشرب و عرفان
میزدند بترک دیار ایران مجبور گشتند و اکثر
رو بجانب هندوستان نهادند که محیط بی قید تر و
آزاد تری داشت .

در مشهد

در زمان شاه سلطان حسین در شهر مشهد
طلبه ای بود بلند بالا و خوش اندام که در اغلب
حوزه‌های درس حضور مییافت و گردن دراز او
موجب شده بود که در هنگام مباحثه رگهای او
بهیئت خیلی مهبی راست میبایستاد و سیبای
هولناکی باو میداد اکثر طلاب از مباحثه با او بیم و
احتراز داشتند زیرا که علاوه بر هیئت و گ کردنش
چشمان او هم بزودی از حلقه بیرون میآمد و
برقهای دهشتناک میانداخت کفی که در گوشه
لبانش جمع میشد اگر چه با آستین لباده پاک میکردید
ولی مکرر باطراف می پرید هر وقت که مسئله
بجائی کشیده میشد که براهین اثنی و لمی و
قیاس و استقراء از هیچیک از اشکال اربعه در
طرف کارگر نمیشد آنوقت این طلبه جوان بدو
زانو می نشست و آواز را بلند تر و بلند تر میکرد
بطوریکه صدای ضعیف طرف بکلی مضمحل میکردید
حتی استاد هم که با حفظ ادب میخواست زمام
مجلس را در دست نگاهدارد بیچاره میکردید و
مجلس درس کربلا میشد .

این طلبه که سیدی فقیر موسوم بمیر محمد
حسین بود نمیتوانست در هیچ مباحثه عطش
خود را تسکین بدهد زیرا که تحصیلات خود

را از معقول شروع کرده بود و برای او امکان
نداشت که زیر بار قیاسات منقول برود بنابراین
در هیچ حوزه درس ققه و کلام و اصول حاضر
نمیشد مگر آنکه انگشت انکار بر مسلمات آن علوم
بگذارد و طلاب بیچاره را به پیچاند در واقع میر
محمد حسین در کنار ورطه هولناک تکفیر قرار داشت
و چیزی نمانده بود که پایش بلغزد و در آن گودال
بیفتد لکن مقدمات عربی و منطق کاملی که
میدانست او را در احتیاج چنان زبردست
کرده بود که هیچ حربی موفقی نمیکردید آخرین
تکان را باو داده و در ورطه تکفیر سرازیرش کند
با این حال بقدر کفایت دچار صدمات روزگار شد -
رفقا و همدرسان او که با از راه اعتقاد یا از راه
زیرکی خود را در مجالس درس مطیع و منقاد
استاد جلو میدادند نانشان در روغن و چرچر شان
آماده بود حجره‌های خوب در مدرسه بانها
میرسید و شبهای جمعه و سایر ایام متبرک بر سر
سفره‌های رنگین می نشستند و معاش آنان در
کمال فراخی میسر میکردید لکن هیچکس بمیر
محمد حسین توجهی نشان نمیداد مثل اینکه
معاصین و مراجع امور میخواستند او را از گرسنگی
بکشند یا تمیبه کنند که از فضولی دست بکشند و
بصراط مستقیم داخل گردد .

این احوال در او انقلابی عظیم تولید کرد و
او را بطغیان واداشت چنانکه رفته رفته نسبت
باصول هم سرکشی آغاز نهاد و جسته جسته از دهان
او عباراتی پرید که در آن زمان بوی خون از آن
میآمد حتی العیان بالله بعضی از محارم خود گفته
بود که درست کردن دستگاهی در برابر این
دستگاه کار آسانی است سرمایه آنها که این چیزها
را ساخته اند دو چیز بوده یکی زهد و ترک و
اظهار بی نیازی از مال دنیا و دیگر کلمات مرموز

و حرکات نامفهوم اگر کسی بتواند آن اعمال
و این اقوال را مشق کند و پیشه خود قرار دهد
میتواند نظیر همین دستگاهها را بسازد -

چند بار سعی کرد که اشخاصی را دور خودش
جمع کند و برای دین خود امتی فراهم سازد
ولی در هر دفعه ملاحظه کرد که مریدها فقط یکبار
نزد او میآیند و بعد پراکنده میشوند و در کوچه
هم رو از او میگردانند - بعد ملتفت شد این رندان
راه استفاده را خوب یافته اند و میدانند که نزد
او نانی و نامی و خلعتی و انعامی نیست در شهر
مشهد انگشت نما میشوند و نانشان آجر میگردد
بلکه مردم در استحکام مبانی عقیده آنها مردد
و مشکوک میشوند - در واقع هر زحمتی که در
مدت عمر برای رسوخ در قلوب کشیده اند بهدر
میروند سلطه و قدرت علما و صاحبان مسند چنان

توسعه داشت که از زیر آن حرکت محال بود .
میر محمد حسین چون مشهد و سایر بلاد ایران را
اصلاً حاضر برای دین جدیدی ندید و هیچکس
را نتوانست فریب بدهد و با افکار خود همراه کند
باین اندیشه افتاد که در خارج ایران محیط
مساعدی بیابد این دو بیت را ورد زبان خود
ساخته بود :

در آن دیار که در چشم خلق خوار شدی
سبک سفر کن از آنجا برو بجای دگر
درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای
نه جوراره کشیدی و نه جفای تیر

بعد متوجه شد که اصلاً برای بیان عقاید نو ترک
وطن بهتر است در غربت میتوان بیشتر امیدوار
به کامیابی بود . پس روزها در مدخل صحن
مبارک رضوی می نشست و از زوار غریب جو یابی
اوضاع ولایات آنان میشد تا اینکه روزی
زوار کابلی او را از احوال حکمران خود
امیر خان آگاه کردند که سفره ای کشاده
و دستگاهی بزرگ دارد و مخصوصاً
ایرانیان را محترم می شمارد و زن او
بطبقه سادات عقیده فراوان دارد
و اگر اگرام تام میکند - میر محمد حسین
با همان زوار بجانب کابل رفت و در
خانه محقری در آن شهر اقامت گزید .

در کابل

یک روز صبح برخاسته پرسیان
پرسیان راه مسجد جامع را که حوزه
درس بود پیش گرفت و در گوشه ای
نشسته گوش فرا داشت با اینکه موضوع
بحث مقدمات منطق بود آخوند کابلی از



مقبره گوهر شاد - هرات

عهده بیانش بر نمیآید این ضعف استاد در میان
طلاب هممه ای تولید کرد و هر یک از حضار
با همسایه خود بنای مباحثه گذاشت و مجلس درس
حمام زنانه شد - بعضی را که استاد هم نمیدانست
هر یک از طلاب ادعای دانستن میکردند کم کم
کتابها را بر هم نهادند و بنای داد کشیدن گذاشتند -
جوانی محبوب در کنار میر محمد حسین نشسته
بود و گاهی با کمال تحقیر بآن سید غریب نظری
میانداخت . سید با اینکه از ابتدای مباحثه
میخواست غرضی بکند و مخود را در وسط معرکه
بیندازد لکن میترسید که در این ولایت غربت گزینار
جهال شود پس بخود می پیچید و برخلاف عادت
طلاب که سد باب علم را جایز نمیشمرند و حق را
کتمان نمیکند او جلوی دریای خروشان علم
را میگرفت .

اما هزار گوشه سخن بر زبان و لب خاموش
در این موقع تاب نیاورده آهسته بآن جوان
گفت آقا شما ملتفت شدید جناب استاد چه فرمودند
گفت درست فهمیده ام - پرسید میل دارید کمالاً
بفهمید گفت البته - سید گفت پس عصر امروز
بیایید بخانه من و از همدرسان خود هر کس را
میخواهید بیاورید تا در چند دقیقه همه این
مسائل را لب لباب و حاضر و مهبیا در دست شما
بگذارم !

جوان پذیرفت و عصر آنروز حوزه کوچکی
در خانه سید فراهم آمد طلاب که آنروز استادی
ورزیده و جامع مثل او ندیده بودند از اول تا آخر
مجلس دهانشان باز و گوششان باز تر مانده بود -
استاد ماهر خراسانی میدان را بی مدعی و بلا مانع
دید اسب بیان را بدختر آورد و حضار را مدت
و مبهوت کرد در آن رانه طلاب بمحضر او رو آوردند
و چون بیان او چاشنی عرفان داشت و گاهی

از مقدمات بنهایات پرواز میکرد و سخن خود را
بر رمز و کنایه آرایش میداد اشتیاق حضار بیشتر
میشد و عمق دانش استاد بیشتر جلوه میکرد تا
بجائی که برای او کرامت هم قائل شده بودند .

در ضمن صحبت شغل و مقام هر یک از
شاگردان را تحقیق کرد و معلوم شد که رفیق
اولی او که در مجلس درس استاد کابلی بار اول
با و رجوع کرد فرزند یکی از اعیان است که در
دستگاه حکمران کابل امیر خان منزلتی دارد و
منشی مخصوص او محسوب میشود از این جهت
میر محمد حسین غالباً روی سخن با او داشت و
تا او حالی نمیشد از هیچ مسئله نمیکندست محض
تشویق او گاهی در ضمن بیان درس سئوالی از منشی
زاده میکرد و او را در میان همکنان سر افراز
مینمود - شاگردان چون دستگاه تنگ و فقر او را
دیدند هر یک که دسترسی داشت چیزی بخدمت
استاد آورد ولی او از گرفتن امتناع ورزید و
در همه مدت تدریس دیناری و حبه ای از کسی
نگرفت .

امیر خان استاندار کابل زنی داشت عقیق و
اصلی و معتقد بسادات اسم این زن صاحب جی بود
با اینکه نامش بوی هندی میداد خودش نوه یکی
از بزرگترین سرداران شاه عباس کبیر یعنی
کنجلی خان معروف بود علی مردان خان پسر
کنجلی خان در عهد شاه صفی استاندار قندهار
بود در آن زمان انحطاط صفویه شروع شده بود و
شاه صفی بر خلاف جد خود شاه عباس قدر امرای
خدمتگذار را نمیدانست و همگی را بوحشت انداخته
بود - یکی از سیاحان اروپائی مینویسد که
امراء شاه صفی محرمانه بمن میگفتند هر وقت از
دربار خارج میشویم نخست بسر خود توجه میکنیم
که آیا هنوز بر گردن ما قرار دارد بانه باری
آهنگ

و معروفی از خاک ایران بکابل بیاید این دختر را بعتد او در آورد و مصارف عروسی و کابین و جهیز او را از مال خود فراهم نماید

یکروز استاندار در مجلس بیرونی خود نشسته بود منشی حضور وارد شد و در ضمن بیان وقایع خبر داد که سیدی نورانی و دانشمندی که اعلم علمای زمان بلکه قطب دایره امکان است بکابل رسیده و بتدریس مشغول است - غلامزاده حکایت میکند که این بزرگوار وارث علوم اولین و آخرین و آگاه از مغیبات و صاحب نفس است دنیا در نظرش پر گاهی است و علوم و فنون ظاهری و باطنی در دستش حلقه انگشتری عجب این است که زن و فرزند ندارد و مسیح وار از عالم گسیخته و در دامن حقایق آویخته است .

امیر خان پرسید اهل کجاست منشی عرض کرد از سادات مشهد و تربیت یافتگان حریم حرم حضرت ناهم الاثمه است - امیر خان منتظر بقیه مطالب منشی باشی نشد بعجله برخاسته باندرون رفت و مرده داد که داماد مطلوب بکابل رسیده است .

صاحب جی ناظر خود را خواسته دستور تهیه عروسی را از هر جهت صادر کرد .

امیر خان از بس شیفته احوال سید شده بود می تأمل در نفر از فرآشان را بخانه او روانه کرد و سید که در ابتدا خیلی پریشان شده بود چون از قضایا مطلع شد که باز دولت بر سرش نشسته و بچنین نعمتی رسیده است در دل بسی شادمان شد ولی بظاهر خود را گم نه کرد و گفت :

من نه مرد زن و زرو چاهم
بخدا گر کنم و گر خواهم

فرآشان گفتند ما تا چاریم که ترا بحضور خان ببریم عبا را بر دوش او افکندند و نعلین را پیش پایش

در عهد شاه صفی علی مردان خان پسر گنجعلی خان بجای پدر استاندار قندهار بود چون سرداران هندی در صدد پس گرفتن این ایالت بودند و بزور موفق نمیشدند بنای تطمیع گذاشتند و شخصی را نزد علیمردان خان فرستادند و مال بسیار باو وعده دادند آن سردار بزرگوار عریضه باصفهان نوشت و شاه را از قضایا مطلع گردانید شاه بنا بر سوءظنی که داشت این نامه را حمل بر خود شیرینی و بازار گرمی و اظهار حسن خدمت کرده بنای عتاب گذاشت و بحضار گفت «چنین کسی را با عیال و اطفال باید بیاسار ساینید و از صفحه روزگار بر افکنند!» برای اجرای این امر سیلوش قوللر آقاسی را با سپاهی جرار روانه قندهار کرد - علیمردان خان چون میدانست که از دست آن پادشاه خونخوار سبکسار خلاصی نخواهد داشت در ۱۰ رجب ۱۰۴۸ به پناه شاهجهان پادشاه هند در آمد و حکومت کشمیر باو تفویض شد دو سال بعد در ۱۰۵۰ استاندار کابل گردید و سال دیگر بمنصب جلیل امیر الامرائی نایل آمد از آثار او باغ شاهی لاهور است که هشت لک روپیه در آن مصرف شد .

علیمردان خان در سال ۱۰۶۶ از کابل احضار و بملازمت شاه هند اختصاص یافت و سال بعد در راه کشمیر بمرض اسهال وفات یافت و در لاهور دفن شد پسرش ابراهیم خان مورد نوازش شاه قرار گرفت .

دختر این علیمردان خان در عقد امیر خان استاندار کابل بود و بنابر تعلق وطنی نسبت با ایرانیان خاصه منتسبین خاندان رسالت در اکرام و احترام ایرانیان بی اختیار بود چون فرزندی نداشت دختر یکی از سادات را که ملازم خدمت استاندار بود بفرزندی برداشت و او را تربیت کرد و نذر نمود که هر وقت شخص لایق

جفت کردند و با احترام تمام از میان بازار او را
بدار الحکومه بردند.

در مجلس امیر خان گردش چشمهای سید پیشتر
و عجیب تر شد حال بهت و انقطاع او شدت یافت
از خوردن طعام خودداری کرد و باندک نان
و پنیری اکتفا نمود سخنان نغزگفت و دل حصار
را ربود.

عروسی سید با سیده باندازه ایکه شایسته مقام
استاندار و در خور فرزند خوانده آن بانوی نیکو
کار بود باجلال و جبروت انجام یافت. سید را
در خانه ای نزدیک دار الحکومه جای دادند تا
دختر از مادر خوانده خود دور نشود و سید بیشتر
مجال حضور در مجلس استاندار داشته باشد.

رفته رفته حکمران او را بندیمی برگزید و
پسران خود را بتعلم در محضر او گماشت از میان
چهار فرزند امیر خان هادی علی خان پیش از
همه طوق ارادتش را بگردن افکنند و دل بسته احوال
واقوال او شد.

امیر خان ملقب بعمده الملک فرزند خلیل
الله خان سردار معروف اورنگ زیب بود که در
سال ۱۰۶۸ او را مأمور حکومت پنجاب و
دفع دارا شکوه برادر یاغی خود کرد - قبائل و عشایر
افغانستان مکرر بخاک هندوستان میآختمند و راه
گرفته خیبر و سایر معابر را می بستند بقسمی که
اداره امور کابل و قندهار و غیره برای سلاطین هند
دشوار میشد این مشکل بدست امیرخان گشوده شد.
وی در سال ۱۰۸۲ مأمور استانداری کابل
شد و سیاست اورنگ زیب را بکار بست با تحریک
عشایر برضد عشایر تخم نفاق در میان قبائل سرکش
پراکند و رؤسای بزرگ را بادادن رشوه و انعام
و خلعت بسکون و آرامش واداشت و مدت بیست
سال چنان نظم و امنیتی در افغانستان و مرزهای

هند برقرار کرد که تا آن عهد کسی بخاطر نداشت
و حتی قبایل افریدی هم بعد از وفات رئیس خود
اکمل خان دست از ترکماز برداشتند

امیرخان چنان معزز و محترم بود که هر
درخواستی از دربار هند میکرد باجابت مقرون
میشد پس بخيال افتاد که برای امیر محمد حسین ندیم
خود شغلی مناسب که با روحانیت و معنویت
او هم وفق بدهد از اورنگ زیب بخواهد عاقبت
ریاست خوشبوئی خانه را باو تخصیص داد.

پادشاهان هند بعطریات ایران و افغانستان
وما وراء النهر علاقه خاصی داشتند - بوی وطن
اصلی خود را از گلاب و عطر و روغنهای خوشبوی
کابل میبجستند و برای اینکار اداره و کارخانه در کابل
دلیر کرده بودند که شغلش تهیه و ارسال این چیزهای
معطر بود.

سید در شغل جدید اهتمامی بخرج داد و محصول
کارخانه را مضاعف ساخت.

اما روزگار نا پایدار این سید را نگذاشت که
بیش از این با یارگندام در میان گل و عطر غوطه ور
باشد - امیر خان را شربت هلاک چشائید عیال
و اولاد او بر حسب امر مرکز عازم هندوستان
شدند و سید را وداع گفتند.

بعد از مدتها سید ملاحظه کرد که ماندن او
در کابل مصلحت نیست در دربار هندوستان
ممکن است بمقامات عالیتر نائل شود چنانکه عده
بسیاری از ایرانیان در ادوار مختلف دست خالی
رفته و پای بر عرشه عظمت نهاده بودند.

در لاهور

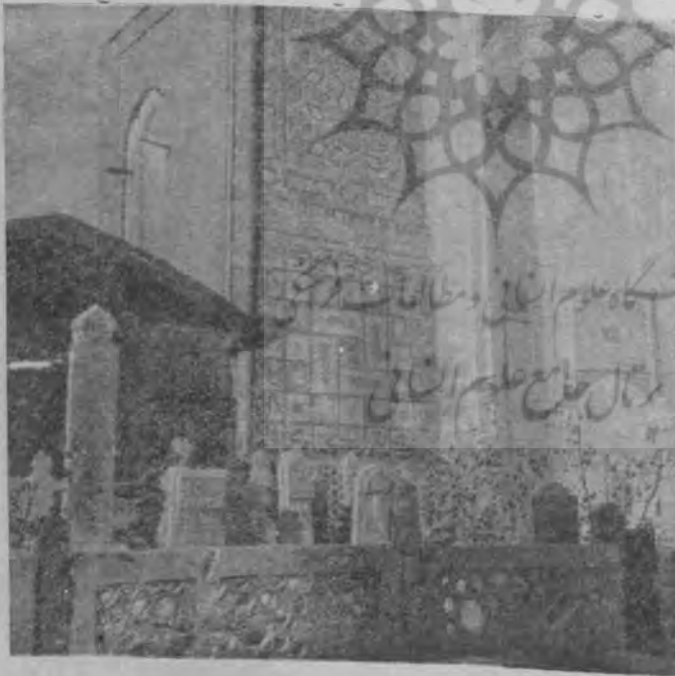
پس مقدار بسیاری از عطر و گلاب و روغنهای
خوشبوی کابل و پیشاور فراهم آورد و باعیال و کسان
خود عازم لاهور شد تا با تقدیم این نفایس بشاه
و وزراء و امراء دامن کلمی بچنگ آورد - بمحض

رسیدن به لاهور خبر فوت پادشاه بزرگ مدیر قهار اورنگ زیب عالمگیر انتشار یافت . اورنگ زیب در مدت سلطنت دراز خود سختگیری در امر دیانت را بحدی رسانید که در سالهای آخر عهد او از هر جا فریاد و شکایت برخاست و گردنکشان صوبه های هند چون زمینه رنجش دینی را آماده دیدند بنای سرکشی گذاشتند سیاست او بکلی خلاف سیاست جد او اکبر شاه بود که که میان مسلمان و هندو فرقی نمیکذاشت و کمال وسعت مشرب بخرج میداد .

در عهد اورنگ زیب بسی بتخانه مسجد تبدیل یافت و برهندوان جریمه مقرر گردید این فشار سخت موجب شد که اورنگ زیب سالهای آخر عمر را پیوسته در جنگ و لشکر کشی بگذراند - بمحض اینکه چشم برهم نهاد از هر گوشه غوغائی برخاست اولاد او بدعوی سلطنت بهم ناخته و سردارانش در هر ضامی گردن بر افراختند .

میر محمد حسین که در لاهور انتظار تقرب بدستگاه سلطنتی داشت بفرست در یافت که با رفتن اورنگ زیب سلطنت از مرکزیت میافتد و رونق دولت بریاد می رود پس بهتر آن دید که بساط دینی بگسترده و او نیز در این آب گل آلود ماهی بگیرد - سیاست دیرین او در باب پیشوائی مذهبی تغییری نکرده بود هنوز عقیده داشت که با دو وسیله میتوان بمقام پیشوائی رسید نخست اظهار زهد و ترک و بی اعتنائی بمال دنیا و قبول نکردن دیناری از مردم - دوم بیان کلمات مرموز و عبارات مبهم و اصطلاحات تازه .

اما ترک دنیا و خودداری از مال غیر برای کسی میسر است که از خود اندوخته ای داشته باشد تا بآن توکل کند و محتاج بدیگران نشود محض حصول تکیه گاه هر چه عطر و گلاب و روغن و سایر محصولات کارخانه دولت بود بقیمت خوب در بازار لاهور فروخت و هفتاد هزار روپیه حاصل کرد و از چشم بد پنهان داشت خود لباس ساده و درویشانه پوشیده و بر تخته پوستی قرار گرفت و بظاهر بنانی و آبی قناعت نمود اما وسیله دوم که عبارات مرموز و کلام مبهم باشد برای او چندان اشکالی نداشت چون در صرف و نحو عربی مسلط بود ریشه لغات فارسی را گرفت و بصیغه ها و بابهای عربی برد و الفاظ عجیب از آن بر آورد و چون دستیاری لازم بود که باصطلاح (اول من آهن) مطلب را باهمان منشی زاده کابلی که شاگرد او بود در میان نهاد و چنین اظهار کرد



آرامگاه - گامزگاه شریف

که عزیز من در اینصددت که با من بسر برده ای
 ترا از علوم ظاهری بی نیاز کرده ام و در حقیقت
 حق بزرگی و آفائی بر تو دارم « من علمنی حرفا
 فقد سیرنی عبدا » در صورتیکه یک حرف بکسی
 بیاموزند او را عبد خود میکنند تاچه رسد بکتابها
 که امروز تو در سینه داری الفیه ابن مالک را
 میتوانی از آغاز بانجام و از انجام باغاز معکوسا
 بخوانی و شرح کنی شمسیه و شرح مطالع و منطق
 ابو علی را مثل آب میدانی - شفاء و تجات و شرح
 تجرید و بسیاری از کتب دیگر را زیر چاق خود
 نموده ای - در علم فقه و کلام و فنون ادبی
 الحمد لله امروز نظیری نداری و چون بچه با فراستی
 هستی متوجه شده ای که این علوم هیچیک بیش
 از لقمه نانی بشخص نینمدهد اگر بخت مساعد باشد
 والا باید صاحب آن از گرسنگی بمیرد و دل خود را
 باین خوش کند که بزرگان گفته اند الفقر فخری .
 وقتیکه تنها بماند و درهای حجره را ببندد و بجل
 مشکلات علوم بپردازد بخیال سر هست شود و فریاد
 برآورد (این انباء الملوک) .
 پسران سلاطین که خود را نیکبخت میدانند
 کجا هستند که ببینند خوشبختی و بهجت آنها در
 پیش شادی و غرور علمی من چه ارزشی دارد !
 ولی اینها همه در پیش خوشبختی فلان پیشوائی
 زیر دست و مسند نشین چالاک زبرک ارزشی
 ندارد - من که استاد تو هستم اگر جمله سیادت
 نبود که اعتقاد خانم بزرگ را تحریک کرد هرگز
 باین قدر نعمت و عزت هم نمیرسیدم و باید در کشج
 مدرسه از گرسنگی بمیرم پس برادر جان ما باید
 برای خود نقشه ای طرح کنیم و داد دلی از روزگار

بگیریم و این گردنکشان بر باد و بروت را در
 برابر خود بزائوی بندگی در آوریم . بایاید بر
 اجسام خلق سلطنت کرد یا بر ارواح آنان و
 سلطنت دوم پایدار تر و کم مسئولیت تر است
 امروز فشار دینی اورنگ زیب در این مدت پنجاه
 ساله نه تنها هندوان و سبک ها و سائر فرقه های
 غیر اسلامی را منزجر کرده است بلکه خود مسلمانان
 را هم خسته نموده است - مسلمانان هندوستان
 طالب یک چیز تازه هستند که آنها را از خشکی و
 قشریت نجات بدهد و دریچه تازه ای روی آرزوی
 آنان بگشاید . اگر مایل هستی نقش خود را
 بیاموز و در این صحنه بازی جدا بوطایف خود
 عمل کن در افتخارات من شریک باشی .

منشی زاده بی تأمل پیشنهاد را پذیرفت و
 باموختن اصطلاحات جعلی و رموز حروف و ارقام
 که استاد از بحر خاطر بیرون میآورد پرداخت
 پس در این شهر غریب که کسی از حال آنها خبر
 نداشت شبها در خلوت بسر آوردند و نوشتن
 کتاب آسمانی خود قیام کردند - نخست زبانی
 جدید اختراع نمودند و با آن زبان کتساب
 مقدس را نوشتند و نامش را آفوزه مقدسه نهادند
 و از ریشه الفاظ فارسی با ترخیم و تعلیل و اشتقاق
 و تحلیل کلماتی ردیف کردند که بگوش احدی
 نرسیده بود - استاد دعوی کرد که من صاحب
 مرتبه بیگوگیت هستم که مرتبه ایست هابین نبوت
 و امامت (و این بیگوگیت از ریشه بیک ترکی گرفته
 شده بود که بمعنی بزرگ و رئیس است) بنا
 بر تعلیم او هر پیغمبر اولوالعزمی دارای نه نش
 بیگوگ بوده است . دنباله دارد .